

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عَنْوَانِ بَصِيرِي

مجلس نوزدهم

سید محمد حسینی طهرانی



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

فَاغْتَمَمْتُ مِنْ ذَلِكَ وَ خَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَ قُلْتُ فِي نَفْسِي: لَوْ تَفَرَّسَ فِي خَيْرًا لَمَا زَجَرَنِي عَنِ الْإِخْتِلَافِ إِلَيْهِ وَ الْأَخْذِ عَنْهُ. عنوان بصری می گوید: «وقتی که امام علیه السلام آن جواب رد را به من دادند و به من فرمودند که مزاحم من نشو و وقت مرا مگیر و با این آمد و رفت مزاحم اذکار و اوراد من مشو، ایشان می گوید: من خیلی ناراحت شدم و از پیش آن حضرت بیرون آمدم.» وَ قُلْتُ فِي نَفْسِي «پیش خودم گفتم»: لَوْ تَفَرَّسَ فِي خَيْرًا لَمَا زَجَرَنِي عَنِ الْإِخْتِلَافِ إِلَيْهِ وَ الْأَخْذِ عَنْهُ «اگر حضرت در من عاقبت خیری را می دید، مآل خیری را می دید من را از خودش نمی راند و مرا از خودش دور نمی کرد و یأس بر من غلبه کرد و مرا از ارتباط با خودش منع نمی کرد و با آغوش باز مرا استقبال می کرد» فَدَخَلْتُ مَسْجِدَ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمْتُ عَلَيْهِ «داخل مسجد پیغمبر شدم و بر حضرت سلام کردم» ثُمَّ رَجَعْتُ مِنَ الْغَدِ إِلَى الرَّوَضَةِ وَ صَلَّيْتُ فِيهَا رَكْعَتَيْنِ «فردا دوباره به آن مسجد برگشتم، به مسجد پیغمبر مراجعت کردم و دو رکعت نماز خواندم» وَ قُلْتُ: أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ أَنْ تَعْطِفَ عَلَى قَلْبِ جَعْفَرٍ «پروردگارا! من از تو سؤال می کنم، درخواست می کنم، طلب می کنم که قلب جعفر را به متمایل گردانی» وَ تَرْزُقَنِي مِنْ عِلْمِهِ مَا اهْتَدَيْتُ بِهِ إِلَى صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ «و از علم او آن مقدار به من عطا کنی که بتوانم در صراط مستقیم تو قدم بردارم» وَ رَجَعْتُ إِلَى دَارِي مُغْتَمًا «مراجعت کردم به خانه خودم در حالیکه ناراحت بودم، اندوهناک بودم» وَ لَمْ أَخْتَلِفْ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ لَمَّا أَشْرَبَ قَلْبِي مِنْ حُبِّ جَعْفَرٍ «من دیگر سراغ مالک بن انس نرفتم، چون قلب من از محبت جعفر بن محمد سیراب شده بود، پر شده بود، و در قلب خودم جایی را دیگر برای مالک نمی دیدم، جایی را برای او احساس نمی کردم و دیگر کشش نداشتم بروم» بروم چکار کنم؟ وقتی که تمایل نیست دیگر انسان برای چه بلند شود برود؟ لَمَّا أَشْرَبَ قَلْبِي مِنْ حُبِّ جَعْفَرٍ، فَمَا خَرَجْتُ مِنْ دَارِي إِلَّا إِلَى الصَّلَاةِ الْمَكْتُوبَةِ، «هر وقت، وقت نماز می شد فقط از منزل می آمدم بیرون و می رفتم برای اقامه نماز و این اندوه و غم مرا زمین گیر کرده بود و مرا خانه نشین کرده بود» حَتَّى عِيلَ صَبْرِي «تا اینکه صبرم تمام شد» فَلَمَّا ضَاقَ صَدْرِي. ببینید در این عباراتی که الآن من دارم عرض می کنم، هر دانه اش لابد رفقا متوجه هستند که چه نکات ظریفی در اینها هست. منتهی دیگر این مطالب را فقط امروز من حیث المجموع یک توضیحات مختصری می دهیم تا اینکه از جلسه دیگر وارد اصل کلام حضرت و دستورالعملهایی که حضرت به عنوان شدند بدهیم. فَلَمَّا ضَاقَ صَدْرِي، تَنَعَّلْتُ «وقتی که دیگر طاقتم تمام شد» تَنَعَّلْتُ «نعل پوشیدم

و ردا به دوش انداختم و دیگر بی اختیار به قصد خانه امام صادق علیه السلام حرکت کردم» و كَانَ بَعْدَ مَا صَلَّيْتُ الْعَصْرَ «بعد از این بود که دیگر نماز عصر را خوانده بودم» فَلَمَّا حَضَرْتُ بَابَ دَارِهِ اسْتَأْذَنْتُ عَلَيْهِ «وقتی که رسیدم به خانه آن حضرت، استیذان کردم» فَخَرَجَ خَادِمٌ لَهُ «و خادم حضرت آمد بیرون» فَقَالَ: مَا حَاجَتُكَ؟ «چه درخواست است؟ حاجت چیست؟» فَقُلْتُ: السَّلَامُ عَلَى الشَّرِيفِ. «می خواهم بر این مرد بزرگ یک سلامی عرض کنم» فَقَالَ: هُوَ قَائِمٌ فِي مُصَلَّاهُ «گفت: حضرت در مصلاش دارد نماز می خواند» وقت عصر بود دیگر، نماز عصر بود. فَجَلَسْتُ بِحِذَاءِ بَابِهِ «کنار در نشستم» فَمَا لَبِثْتُ إِلَّا يَسِيرًا إِذْ خَرَجَ خَادِمٌ «دیگر نگفتم می خواهم بیایم تو، کنار در نشستم. یک مدتی گذشت که خادم آمد بیرون» فَقَالَ: ادْخُلْ عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ «داخل شو که خداوند برکت به تو بدهد و مبارک گرداند دخولت را و قدومت را» فَدَخَلْتُ وَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ «داخل شدم» وَ سَلَّمْتُ عَلَيْهِ «و بر حضرت سلام کردم» فَرَدَّ السَّلَامَ «حضرت سلام مرا جواب فرمود» وَقَالَ: اجْلِسْ غَفَرَ اللَّهُ لَكَ «بنشین که خدا تو را بیامرزد» فَجَلَسْتُ فَأَطْرَقَ مَلِيًّا «نشستم خدمت حضرت، حضرت یک مدتی سرشان پایین بود» بعد سرشان را بلند کردند و قَالَ: أَبُو مَنْ؟ «حضرت فرمودند که: کی هستی؟ عنوان تو چیست؟ کنیه تو چیست؟» قُلْتُ: أَبُو عَبْدِ اللَّهِ «گفتم من کنیه ام ابو عبدالله هست» قَالَ: ثَبَّتَ اللَّهُ كُنْيَتَكَ «حضرت فرمودند خداوند این کنیه تو را تثبیت کند، این کنیه را برای تو محقق کند، تو را به این کنیه محقق گرداند» این معنا و مفهومی را که الآن تو به حسب ظاهر بر خودت بستی این مفهوم را در تو محقق گرداند، واقعاً عبدالله بشوی. اسمش ابو عبدالله بود دیگر. این عبدالله، عبد خدا بشوی. قَالَ: ثَبَّتَ اللَّهُ كُنْيَتَكَ وَ وَفَّقَكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ «خداوند تو را موفق کند. و به آرزوها و به آمالی که داری تو را برساند» مَا مَسَأَلْتُكَ؟ «درخواست چیست؟» فَقُلْتُ فِي نَفْسِي «پیش خود گفتم» لَوْ لَمْ يَكُنْ لِي مِنْ زِيَارَتِهِ وَ التَّسْلِيمِ غَيْرَ هَذَا الدُّعَاءِ لَكَانَ كَثِيرًا «اگر هیچ چیز از آن حضرت نمی خواستم و هیچ طلبی نداشتم، و هیچ فائده ای نصیب من نمی شد فقط همین دعایی که حضرت کرده، که خداوند تو را توفیق بدهد و خداوند تو را بر این لقب ثابت بگرداند، بر این عبداللهی که الآن اسمت هست، ثابت بگرداند - آخر الآن همه اسامی عوض شده دیگر، همه مفاهیم عوض شده دیگر - این اگر اینطور باشد، غیر از این دعا کفایت می کرد که من این زحمت و راه و رنج را متحمل بشوم تا اینکه مشمول دعاء حضرت بشوم» ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ «بعد حضرت سرش را بلند کرد و فرمود»: مَا مَسَأَلْتُكَ؟ «دوباره فرمود درخواست چیست؟» چون جوابی نداد به حضرت دیگر. فَقُلْتُ «گفتم»: سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يَعْطِفَ قَلْبَكَ عَلَيَّ، «من از خدا خواستم که خدا دلت را به من مهربان گرداند و تا بحال که ما را راه نمی دادی، حالا، بالأخره تمایلی، التفاتی، گوشه چشمی داشته باشی» وَ يَرْزُقَنِي مِنْ عِلْمِكَ «و از علمت خداوند مرا نصیب گرداند» وَ أَرْجُو أَنَّ

الله تَعَالَى أَجَابَنِي «اینطور به نظرم می‌رسد، امیدوارم، که خداوند دعوت مرا اجابت کرده» فِي الشَّرِيفِ مَا سَأَلْتُهُ «در این مرد بزرگ، آنچه را که من می‌خواهم» فَقَالَ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ.

دیگر از اینجا حضرت وارد اصل قضیه می‌شوند. حالا فعلاً راجع به این ارتباط و این مسائلی که گذشت، به عنوان مقدمه برای رسیدن به اصل مسأله که اصل روایت عنوان بصری - اینکه تا بحال گفتیم، اینها مقدمه بود - این اصل روایتش از - انشاءالله - مجلس دیگر است که حضرت شروع می‌کنند و راجع به علم، که علم چه هست و حقیقت علم چیست؟ آیا علم علم اکتسابی است، علم تحصیلی است، یا اینکه علم یک نور است، یک ذُکاء است، یک حدّت است که آن حدّت است که راه را از چاه برای انسان تشخیص می‌دهد؟ این بزرگانی که در علم سرآمد بودند و به ورطه هلاکت افتادند برای اینکه آن حدّت را نداشتند، آن تیزی را نداشتند، آن نور را نداشتند و چه بسا افرادی که دارای علم ظاهر و اکتسابی نیستند و ما می‌بینیم در حضائض و در شدتها و در مهالک می‌توانند گلیم خود را بیرون بیاورند و خود را نجات بدهند. اینها مال چیست و چه خصوصیتی دارد؟ انشاءالله اگر خداوند توفیق داد و عنایت فرمود انشاءالله در جلسات بعد بقیه مطالب عرض می‌شود.

این عمل حضرت برای چه بود؟ اینکه باید بلند شود بیاید عنوان بصری پیش امام صادق علیه‌السلام، حضرت اوّل راه ندهند و بگویند که من کار دارم، من ذکر دارم، و عرض شد که ذکر و ورد این اختصاص به افراد ابتدایی ندارد بلکه افرادی که اینها در مراحل مختلفه از سلوک هستند، اینها هم ناچارند که به این اوراد و به اذکار الهی اشتغال داشته باشند حتّی امام علیه‌السلام در مرتبه بقا هم عرض شد که چرا باید امام علیه‌السلام به اذکار الهی اشتغال داشته باشد و پیغمبر اکرم او هم در تمام ایام عمر تا آخر حیاتش به این مسأله مداومت داشت و الآن هم مداومت دارد، همین الآن که ما صحبت می‌کنیم، الآن هم مداومت دارد به ذکر الهی و کیفیت ذکر بعد از وفات فرق می‌کند با قبل از وفات - حالا اینها مطالبی است که عرض نشد. ولی آن نیاز و احتیاجی که هر شخص اصلی برای استدامه اذکار الهی هست تا حدودی در مجالس گذشته خدمت رفقا و برادران عرض شد - . امام صادق علیه‌السلام در ابتدای قضیه عنوان بصری را از خانه خود راندند و گفتند که: آقا! برو پی‌کارت ما وقت نداریم، ما ذکر داریم، ما اشتغال داریم و راست هم می‌گفتند، نخواستند واقعاً او را دست به سر کنند. امام صادق علیه‌السلام آدم بیکاری نبود و هر لحظه آنها را، هر لحظه اشتغال یک لحظه، یک لحظه اشتغال امام صادق را در بیست و چهار ساعت به همه دنیا تقسیم کنند، همه می‌شوند بهشتی، یک لحظه آن را، یعنی خدا بیاید و این کرم را بکند که یک ثانیه، نمی‌گویم یک روز، یک روز خیلی از سرمان زیاد است، یک روز و یک ساعت و اینها، یک ثانیه از آن را، یک ثانیه ربط را و من بی‌خود نمی‌گویم و گزاف نمی‌گویم. چرا؟ چون مسأله، مسأله کم و زیاد نیست، مسأله آن واقعیّی است که این یک ثانیه به آن واقعیّت پرداخته، آن مهم است، حالا چه یک ثانیه باشد، چه یک سال، چه یک ثانیه باشد، چه یک عمر، فرق نمی‌کند، یک ثانیه از حضور امام صادق علیه‌السلام را بیایند ثوابش را بدهند به خلق الله، دیگر در جهنّم تخته می‌شود، بسته می‌شود،

هیچ دیگر خبری، نه از ناری، نه جهنمی، هیچ چیز نیست. ولی نظام عالم، نظام تربیت است دیگر، انشاءالله مشمول عنایت امام صادق علیه السلام همه ما واقع می شویم و از موارد مورد شفاعت شدگان آن حضرت علیه السلام انشاءالله خداوند ما را قرار بدهد و از شیعیان آن حضرت که موجب زین او بشوند نه موجب شین او.

امام صادق علیه السلام عنوان بصری را طرد می کنند و می گویند که کار دارم و نباید بیایید و او می رود و ناراحت می شود و غمناک می شود. می رود مسجد پیغمبر دعا می کند. چرا؟ چرا نمی رود؟ چرا ول نمی کند؟ حضرت به او می فرماید برو من وقت ندارم، بلند شود و برود دیگر، بلند شود برود سر کارش. چرا باید اینطور باشد؟ امام صادق علیه السلام چه منظوری را در این عمل پی گیری می کرد؟ و عنوان چه مسأله ای را در نفس خودش و پیش خودش تعقیب می کرد؟ اینها دو مطلب جدای هم. ما کاری به امام صادق علیه السلام نداریم چون نمی دانیم حضرت آنچه را که او می بیند ما نمی توانیم تشخیص بدهیم و آنچه را که او مشاهده می کند امکان تأمل و تفکر در او برای ما مستحیل است. چون ما دایره فکری و سعه وجودی خود را بی نهایت پایین تر از سعه وجودی امام علیه السلام می دانیم و امکان ندارد به آن مصالح و مفاسدی که امام علیه السلام به آن مصالح و مفاسد مطلع است امکان ندارد فرد دیگری از افراد بشر برسد. ولی یک مسأله هست و آن خیلی بدیهی است و آن این است که «نابرده رنج گنج میسر نمی شود». آنی که در منزل را باز می کند و هر شخصی می آید، قدر نعمت را این شخص نمی داند. با مسأله سبک برخورد می کند، با مسأله سرسری برخورد می کند. ماهی دریا قدر آب را نمی داند، چون دائماً در آب است. وقتی که این ماهی را از آب بیرون انداختند، آن وقت خورشید بر او تابید، آب از او قطع شد آنوقت تازه متوجه می شود که این آب به اصطلاح چیست و چه نعمتی داشته و تا بحال از این مسأله غافل بوده است. اگر امام صادق از اول هر کس در منزلش را بزند، بگوید بفرماید؛ یک بیرونی درست بکند و یک اندرونی و بعد هم خودش بیست و چهار ساعت در بیرونی باشد.

مردم چه می گویند؟ مردم که به آن عقل کافی و رشد عقلی نرسیده اند. همه مردم که دارای موازین منطقی و عقلانی و اخلاقی که نیستند. امام صادق علیه السلام دارد می آید در کوچه و خیابان راه می رود، چند نفر به آن حضرت احترام می کنند؟ کی آن حضرت را می شناسد؟ افکار مردم نسبت به آن حضرت چیست؟ شما دیدید دیگر، پیغمبر از دنیا می رود ولی دور امیرالمؤمنین علیه السلام چند نفر می آیند؟ با امیرالمؤمنین چه برخوردی دارند؟ واقعاً آنها امیرالمؤمنین را فهمیده بودند؟ ادراک کرده بودند؟ مردم اینطوری هستند. اگر فرض کنید که من باب مثال، یک مطلبی هست که این مسأله واقعیت دارد چون در اینجا آقایان اطباء و دوستان و رفقای پزشک حضور دارند، خب آقایان بهتر از ما می دانند این مطلب را. یک بیماری هست به نام بیماری هیستری، تخیلی. اعصاب و روان می آید از نقطه نظر فیزیکی حتی بر بدن بیمار اثر می گذارد، یکی از علائم این مثلاً این است که چشمش نمی بیند. چشمش سالم هست از نظر فیزیکی، قرنیه اش، شبکیه اش، عصب بینایش تمام اینها

سالم است، اما نمی‌بیند. این را چکار می‌کنند؟ فرض کنید می‌گویند که بله آقا! دوی شما اصلاً در ایران پیدا نمی‌شود، این اصلاً گیر نمی‌آید، باید بفرستیم از فلان جنگل حالا در کجا از ریشه فلان گیاه فرض کنید که در ممالک غرب و دور افتاده و فلان آنجا هم کم است و باید درست کنند و سفارش بدهیم و چه بکنیم و چه بکنیم و دو ماه باید صبر بکنید و بفرستیم و نامه نگاری کنیم و... هی همین‌طور بیمار را روی آن روال خودش، روال طبیعی روانی خودش جلو می‌برند تا اینکه بالاخره بعد از مدتها، دو ماهی، سه ماهی چقدر می‌گذرد با هزار منت این دارو را برمی‌دارند از فلان کشور می‌آورند حالا دارو چیست؟ آب مقطر. دارو آب مقطر است. این را می‌خوابانند و باید این چی بشود و خلاصه آماده و بعد هم این را برمی‌دارند فرض کنید که همین کنار پلک چشمش تزریق می‌کنند. آقا! بلند می‌شود می‌بیند. همه چیز را بلند می‌شود می‌بیند.

چی؟ تخیل است. اگر از اول به او می‌گفتند آقا این آب مقطر است، آقا این را می‌انداخت کنار دیگر و اگر هر داروی دیگری بردارند بیاورند بدهند فایده ندارد. چرا؟ چون آن قوای مدرکه او مقلوب احساسات شده. مقلوب تخیلات شده نمی‌تواند تصمیم بگیرد. مسأله روانی در بهداشت فیزیکی بدن یک اثر مهمی دارد. این را سخت می‌کنند، وقتی که سخت کردند اثر می‌گذارد. ما همین‌طور هستیم آقا جان. در مسائل سلوکی و کسب معارف الهی اگر آسان یک مطلب به ما بدهند قبول نمی‌کنیم. مگر مرحوم آقا نبودند؟ اگر از من سوال بکنند، که آقا! استادتر، واردتر، مراتب بالایی را طی کرده‌تر، واقفتر به امور از پدرت سراغ داری؟ من می‌گویم نه. الان ایشان دیگر در میان ما نیستند و این تعریف من دیگر نباید جایی داشته باشد. من بر اساس فکر و بر اساس آن ظرفیتی که نسبت به قضایا احساس می‌کنم، می‌بینم. ولی با توجه به مراجعه به تراجم احوال بزرگان و تتبع در عبارات آنها و در خصوصیات آنها من از ایشان فردی را تا به حال بالاتر ندیدم. ما عبارات بزرگان را می‌دانیم، کتب خیلی از بزرگان را مطالعه کردیم، تراجم را مطالعه کردیم، نفحات الانس جامی را خوانده‌ایم، تذکری الاولیاء شیخ عطار را دیده‌ایم، خودمان خدمت خیلی‌ها بودیم. یعنی یک فرد عامی نسبت به این مسأله که حداقل می‌توانم بگویم نیستم، حالا از نظر علمی. آنچه را که نسبت به ایشان و خصوصیات ایشان ما اطلاع داریم از نقطه نظر کیفیت سلوک حکایت از یک تبخّر عجیبی در تربیت افراد می‌کرد. چقدر از ایشان ما استفاده کردیم؟ واقعاً چقدر از ایشان...؟ الان این مردم فرض کنید که دارند هی ندای وا امام زمانا!، یا بقیه‌الله!، عجل علی ظهورک!، ای مهدی کجایی! و از این حرفها می‌زنند. همه ما همین‌طور هستیم،

امیدواریم انشاءالله امام زمان علیه‌السلام هر چه زودتر خداوند فرج ایشان را باطناً و ظاهراً مقدر کند و ما را از این جهل بیرون بیاورد. این مسأله جهل، مسأله مهمی است. من این را خدمتان عرض کنم تمام این مسائل همه بر این اساس است که ما قضیه را از دور نگاه می‌کنیم، امام زمانی در میان ما نیست ما بر اساس تخیل خود امام زمان را داریم ندا می‌کنیم و صدا می‌کنیم و الا این امام زمان بالاترش همین پیغمبر در زمان حیاتش است. پیغمبر از امام زمان که بالاتر بود. امیرالمؤمنین که از امام زمان بالاتر بود. طرف می‌آمد به

امیرالمؤمنین سلام نمی کرد و می رفت. باور نمی کنید؟ سلام نمی کرد رد می شد. حالا ما شیعه علی انشاءالله مورد شفاعت و مورد عنایت آنها هستیم بعد از هزار و چهارصد سال ولی چه می دانیم. قضیه چیست؟ آن کسانی که در همان موقع به اینها ایمان آوردند، در رکاب اینها بودند، با اینها بودند اینها چیزی بیشتر از ما نداشتند که ما کمتر داشته باشیم، نه همین، افراد بشر همه یک جور هستند، افراد بشر همه یک قسم هستند. مگر اینکه حالا کسی را خداوند به او لطف کند، عنایت کند آن یک مطلب دیگری است. ولی از نقطه نظر ظاهر و تعدیل بین احساسات و بین تعقلات و غلبه مسائل عقلی بر مسائل احساسی و غیر و ذلک، ما به همان مطالبی مبتلا هستیم که آنها در آن زمان به آنها مبتلا بوده اند. حالا الآن فرض بکنیم که امام علیه السلام ظهور کند و بخواهد مانند جدش امیرالمؤمنین یا امام صادق علیه السلام به این کیفیت در میان ما زندگی کند و حکم کند و هر روز هم ما امام زمان را ببینیم، هر روز. حضرت وقتی می آید با یک کوه ابوقبیس که نمی آید، یک آدم عادی است، یک آدم عادی است، یک عمامه ای بسر دارد، قباء و ردایی و یک شکل عادی و می آید می نشیند و هر روز هم ما بیاییم حضرت را ببینیم آن روز اول که می آئیم امام زمان را می بینیم، صدای گریه و شیون و ناله از همه بلند است و داد، یا بقیه الله! فلان و این حرفها.

خب امروز را ضبط بکنیم، توی نوار نگه داریم. دوباره فردا امام زمان می آید، گریه ای هست؟ یکی از آن طرف، یکی از این طرف، یکی ته مانده چیزی خلاصه از دیروز یک خورده گریه کم آورده اند این تتمه اش هم خلاصه تمام می شود. امروز هم ضبط بکنیم. بعد از اینکه حضرت یک سی روز پشت سر هم آمد، یکی می بینی پنج دقیقه دیر آمد، یکی می بینی یک ربع دیر آمد، این امام زمان همان است. آن که از دیشب می آید صف می کشد پشت در که فردا که امام زمان .... اینها واقعیت دارد من شوخی نمی کنم. و هر روز هم بنا دارد بر اینکه بیاید صحبت بکند، حضرت می آید صحبت می کند به جدّ خودم قسم، به جدّم قسم، به روح مقدّس خودش قسم، خود ما که اینجا هستیم چه هستیم؟ آن اهمّی که لازمه مقام ولایت است نمی کنیم حالا چه برسد به بقیّه، نمی کنیم. چرا؟ بخاطر اینکه مفت و مجان دارد قسمت ما می شود و بشر همین است.

یک حکایتی را در همین مطالب مرحوم آقا می خواندم. خدا رحمت کند، یک شخصی بود در اصفهان و سابقاً در طهران بود و مرد محترمی بود، پیرمردی بود، اهل فضل بود در بعضی از این علوم چیز هم تا حدودی هم ورودی داشت گرچه مسائل خلاف هم از او مشاهده می شد. مرحوم آقا هم ایشان را دعوت می کردند به مسجد، از رفقای که از آن زمان بودند ایشان را می شناختند. مرحوم آقای میرجهانی بود. گاه گاهی خود ایشان هم منزل ایشان هم می رفتند. مرحوم آقا این حکایت را از ایشان نوشته اند، ضبط کرده اند. می فرمودند که، در حله - حله یک شهری است در فاصله بین کربلا و نجف آنجا در قسمت کنار، شهر حله در عراق است - شخصی بود بسیار زاهد، عابد و خیلی به اصطلاح مرد محترمی بود و مردم را جمع می کرد و مجالس تشکیل می داد، شبهای جمعه، توسّل به خدمت بقیّه الله علیه السلام و زیارت و کذا و اینها بعد تا اینکه حضرت ظهور



کنند و چه کنند. یک روز در بین زیارت کربلایی که داشت در بین راه یک شخص عربی را می بیند کنار جاده حرکت می کند با او می آید جلو، می آید جلو و با او مشغول صحبت می شود از حال و احوالش متوجه می شود که این امام زمان علیه السلام است و خودش را معرفی می کند. شروع می کند به حضرت گلایه کردن:

- یابن رسول الله این شیعیانت را نگاه کن، فلان اینجور کذا، دارند خودشان را می کشند برایت و...، آخر یک رحمی، یک ترحمی، یک عنایتی.... حضرت می فرماید که:

- آقا شیخ - اسمش شیخ صالح بود - شیخ صالح حلاوی! شیخ صالح! تمام اینها همه به حرف است، کسی من را نمی خواهد؟

- نه، نه شما بیا ببین - حالا دارد به امام می گوید نه - نه بیا ببین شما، بیا خودت ببین، بیا ببین چطوری دارند خودشان را برای شما می کشند، بیا ببین، می زنند توی سرشان.

- گفتند: خیلی خب، حالا که گفتی می آئیم، مشکل نداریم، کاری ندارد یک دو تا گوسفند بخر ببر پشت بام و در روز فلان همه را هم دعوت کن اعلان عمومی فرض کن توی روزنامه هم بنویس که امام زمان می خواهند بیایند اینجا و ما هستیم. آن روز می شود و همه مردم جمع می شوند و دیگر معلوم بود چه حالی داشت مجلس. بعد یک مرتبه افراد مشاهده می کنند یک وضعی غیرعادی، یک نوری را مشاهده می کنند که شدید خورد به اطاق و حضور حضرت را همه حس می کنند که حضرت آمدند و متوجه شدند که حضرت رفته اند پشت بام. لابد حضرت می خواهند آنجا بنشینند و افراد یکی یکی بیایند و مسأله و حاجاتشان را مطرح بکنند. در این موقع حضرت صدا زدند به صدای بلند: آی فلان جوان قصاب بیاید بالا. یک جوانی بود در اینها، جوان قصابی بود و به ورع و چیز خیلی معروف بود. حالا کسی هم از او اطلاع خیلی نداشت و جوان خیلی منظم و منزهی بود. آن جوان آمد بالا، آمد بالا و مردم یک دفعه نگاه کردند، بعد از یک مدّت دیدند از این ناودان خون راه افتاد، ای داد، بیداد چی شد؟ این که خوبمان بود حسابش رسیده شده. خون راه افتاد از این ناودان. یک نگاه به آن کرد و یک نگاه به این مثل اینکه خیلی اوضاع خراب است. امام زمان خلاصه از آن درآمده، از آن طرف، با شمشیرش خلاصه آمده ما می خواستیم بی شمشیر بیاید. آقا یک مدّت گذشت حضرت فرمودند: شیخ صالح تو بیا بالا. گفتند: ای داد بیداد! این هم مثل اینکه دارد کارش...، یک مدّت گذشت دیدند آقا! صدای شر شر خون از ناودان آمد پایین. آقا! این ملت کفشها را برداشتند گفتند که: نه بابا!... هیچی رفتند. این گفتش که آقا ما که رفتیم آقا ما که زلمان توی خانه مریض است، آن گفت که بچه ام آنجا فلان و الان می روم برمی گردم و چی می شوم. حضرت فرمودند: خوب برو به آن مردم بگو بیایند بالا. شیخ صالح آمد پایین دید فقط چیزی که توی اتاق است لابد...؛ همه رفته اند دیگر، همه رفته اند و حضرت فرمودند: چی شد؟ چی بود؟ تخیل، یک تخیل اعدام، یک تخیل. گفتند: این مردم این هستند، این مردمی که من را می خواهند، این مردم این هستند و به مقدار تدینشان من را می خواهند. منی که امام زمان علیه السلام هستم. اگر آن مراتب

ایمانی را یک میلیارد فرض بکن شما تصور بکنید، مردم پنج در یک میلیارد از من دیده‌اند، پنج تا از آن را دیده‌اند، دو تا از آن را دیده‌اند، بقیه را ندیده‌اند، بقیه همه چیه؟ تخیل است. بله یک علاقه‌ای، یک یا مهدی، یک یا بقیه الهی، یک چیزی هست ولی مسأله به این کیفیت نیست دیگر.

مرحوم آقا بعد از انقلاب آمدند، اولاً حکومت اسلامی به حمد الله برقرار شد و چه شد و اینها. گفتند که بیائیم کاری انجام بدهیم و حوزه علمیه تشکیل بدهیم، چکار کنیم، کمک کنیم به اندازه و سهم خود فلان کنیم، کتابهایی را چاپ کردند، جزواتی را چاپ کردند از یک محدوده‌ای تا یک محدوده‌ای. آن رفقای ما که سابق در مسجد قائم مثل جناب آقای حقیقت و اینها هستند، اینها خودشان هم در جریان هستند که می‌رفتند این جزوات را پخش می‌کردند و آمارگیری می‌کردند و از افرادی که آنجا هستند اطلاع حاصل می‌کردند و اینها به اصطلاح بوده بعد هم آمدند یک هیأت به اصطلاح مدیره‌ای تشکیل دادند که این هیأت مدیره در زیر مجموعه‌اش یک هیأت اجرایی باشد، یک چه باشد. اینها را هم آمدند همه را قرار دادند و همه را وضع کردند. خودشان در مسجد قائم سخنرانی کردند و مردم را دعوت کردند، رأی گیری کردند، یک عده انتخاب شدند. ایشان آیا واقعاً به قصد کلک و تظاهر و اینها این کار را می‌کرد؟ چون واقعاً داعی ایشان و هدف ایشان خدمت و اظهار آن اسلام واقعی و تربیت و ترقی و اینها بوده. این برای ما محرز است که مسأله ایشان از چه به اصطلاح قبیل بوده. بنده خودم شاهد هستم که در جلساتی که این هیأت مدیره تشکیل می‌داد، به مسئولیت مرحوم آقا، اولین فردی که در آن جلسه شرکت می‌کرد، خود مرحوم آقا بود.

یکی از آنها خود همین جناب سرور معظم ما جناب آقای حاج کاظم حقیقت بود که ایشان هم شرکت می‌کردند، ایشان الآن شهادت می‌دهند، اینجا هستند که اولین فرد خود ایشان بود. بعد یکی یکی افراد دیگر می‌آمدند. گاهی می‌شد که ایشان - اَشْهَدُ بِاللّهِ - نیم ساعت می‌نشست و یک نفر نیامده بود. حالا با توجه به این کیفیت برای که می‌خواهید کار کنید؟ برای کی می‌خواهید زحمت بکشید؟ برای کی می‌خواهید اقدام کنید؟ برای کی؟ چی شد؟ آمدند همه مسائل را واگذار کردند که به آن فرد و افرادی که آنجا بودند و رفتند برای مشهد. البته رفتن به مشهدشان بر اساس مسائل دیگر و اینها بوده ولی به حسب ظاهر این مسائل هم اتفاق افتاد، اینها چیزهایی بود که ما دیدیم مطلب را. حالا این امام زمان علیه‌السلامی که این نحوه بدست بیاید همان‌طوری است که امیرالمؤمنین بدست آنها آمده، همان‌جور است. وقتی که ما سی جلسه بیائیم پای صحبت همین امام زمان بنشینیم، خیلی دوام بیاوریم تا سی جلسه مرتب بیائیم، سی و یکم: خب آقا! حالا نوار بگیرد آقا ما با نوار گوش بدهیم، آقا! فرقی نمی‌کند دیگر نوار و چیز هر دو یکی است، بگذاریم. حالا هم چطوری نوار گوش می‌دهیم؟ حالا برویم توی رختخواب سرمان را بگذاریم، می‌گذاریم دم گوشمان تا خوابمان ببرد، انشالله از برکاتش مستفیض بشویم. مگر غیر از این است؟ من داریم می‌گویم دیگر، دارم لُری می‌گویم، لُری، می‌خواهیم رودربایستی نداشته باشیم، بگذاریم کنار. آنوقت اینکه می‌گوئیم امام زمان به درد ما نمی‌خورد حالا

فهمیدید برای چیست؟ برای اینکه ما نمی‌خواهیم. آن زهیر بن قین که می‌گفت اگر هزار دفعه بدن من را تکه تکه بکنند، در بیاورند، آتشم بزنند، زنده کنند از پیش تو ای سیدالشهداء نمی‌روم، آن ولایت امام را ادراک کرده بود که این حرف را می‌زد. آن ابوالفضل العباسی که وقتی سیدالشهداء به او گفتند بلند شو برو، گفت: کجا بروم بدون تو؟ این برادر ولایت این برادر را فهمیده بود. این حرف، حرفی نیستش که از دهان هر کسی در بیاید. این حرف، حرفی است که از دهان یک کسی باید بیاید که ولایت برادرش را شناخته باشد. این نمی‌رود، یعنی اگر حضرت ابوالفضل دستش را یکدفعه قطع کردند، دوباره این قضیه اتفاق بیفتد، دوباره بزنند دستش را قطع کنند، خب بکنند. دوباره بکنند، این نمی‌رود. آن حبیب بن مظاهری که درآمد و به سیدالشهداء آن حرفها را زد شب عاشورا و روز عاشورا و مسلم بن عوسجه اینها افرادی بودند که ولایت امام حسین علیه‌السلام را فهمیده بودند آقا! وقتی بفهمد دیگر کجا می‌خواهد برود؟ کجا می‌خواهد برود؟ بکشند، خب بکشند. مگر حتماً نباید بکشند خب باید بکشند.

این مرگی که یا باید با یک ویروس انجام بشود یا با یک میکروب انجام بشود یا یک آجری از سقف بیافتد حالا این مرگ در رکاب امام حسین باشد، شمشیر باشد، بکشند. دوباره زنده کنند دوباره کجا می‌خواهید بروید؟ پیش یزید بروید؟ خب زنده بکنند، خب دوباره می‌کشیم، خب بکشند. مهم بودن است نه مهم کیفیت بودن، این یک اشتباه بسیار بزرگی است که ما می‌کنیم که اگر وقت داشته باشیم یک چند دقیقه‌ای راجع به این قضیه من توضیح خواهم داد. مسأله مهم مسأله بودن است. اینجا هست که به آن مطلبی که مرحوم آقای حداد در این روح مجرد در اعتراض به افرادی که ایشان را متهم می‌کنند که ایشان ضد ولایت هستند، مرحوم آقای حداد چه می‌گویند؟ حالا نمی‌دانم من دیگر پیدایش بکنم، بیاورم، حالا خود رفقا برونند این را نگاه بکنند تا عین عبارت مرحوم آقا را خود قلم ایشان متوجه بشوید. آقای حداد به مرحوم آقا می‌فرمایند: اینها می‌گویند ما ضد ولایت هستیم. ضد ولایت تویی نه ما، ما امام را شناختیم، نه تو که داری می‌آیی سینه می‌زنی و فلان و فردا همین تو می‌آیی امام را می‌کشی، بعد هم شروع می‌کنی برایش گریه کردن. عین عبارت آقای حداد است. ما امام را شناختیم، برای ما اختلاف مراتب دیگر فرقی نمی‌کند، دیگر سختی و راحتی دیگر فرقی نمی‌کند، دیگر شادی و دیگر غم برای ما دیگر فرقی نمی‌کند، ما ولایت امام را شناختیم، نه اینکه تویی که می‌آیی الان در اینجا می‌آیی برای امام سینه می‌زنی و فردا خوشحالی می‌کنی و پس فردا با یک شایعه و با یک چیزی....

آقا! اگر همین امام زمان بیاید، همین امام زمان، بدانند مردم امام زمان هست، دو نفر در بیایند در این جمعیت دو تا قضیه از این امام نقل بکنند: آقا ما دیدیم اینجوری می‌کرد، ما دیدیم آنجوری می‌کرد، مثلاً افشاء گری، آقا همین مردم برمی‌گردند، همین مردم. شب برویم ببینیم: راستی یک دو تا قضیه‌ای که نقل کردند چیه؟ شما چیزی شنیدی؟ بعد فردا بیاید سومی را طرف چیکار بکند؟ او بیاید نقل بکند. آقا! نه مثل اینکه یک قضیه‌ای هست. این مثلاً امام علیه‌السلام می‌گویند یک همچنین کاری کرده یک همچنین چیزی بوده، چیزی

نشنیدی؟ در حالی که اگر مطلب به واقعیت بخواید برای افراد روشن بشود و منکشف بشود چطور ممکن است انسان در قبال امام علیه السلام بقیه مردم را انسان اصلاً عاقل ببیند تا اینکه بخواید در کارشان اظهار نظر کند؟ اصلاً مگر امکان دارد؟ همین مردم بلند می شوند می آیند سینه می زنند، گریه می کنند، فلان می کنند. مگر نبوده اند آقا؟ همین مردم نیامدند امیرالمؤمنین را چه کردند؟ یا علی! معاویه فلان کرده، چه کرده. بروید، رفتیم، قرآن را سر نیزه کردند، یا علی برگردیم، برگردیم. شکست خوردند. دوباره: ای داد و بیداد! امیرالمؤمنین رفت گفتش که: دیدید؟ گفتن: نه، لا اله الا الله، یا علی! به تو ظلم کردیم، یا علی! به تو فلان کردیم، ببخش از سر تقصیرات ما بگذر. خیلی خوب، حالا بخشیدم، ابن ملجم می آید کار را تمام می کند، همین که امام حسن می آید می شود همان آش و همان کاسه. این می گذارد می رود، آن می گذارد می رود، آن می گذارد می رود، امام حسن می ماند و هیچ کس دورش نیست. امام حسن که با امیرالمؤمنین فرقی نمی کند. هر دو امام هستند، تفاوتی با هم ندارند، ولی مردم چی؟ بعد همین مردم آمدند روز عاشورا امام حسین را کشتند و همین مردم آمدند خونخواهی کردند. یعنی آمدند با جریان مختار و اینها آمدند چکار کردند؟ خونخواهی کردند. اینها مال چیست؟ همه اینها مال تخیلات است، جهل است، کسی امام را که نشناخته است. اگر راحت یک قضیه ای بخواید دست یکی بیفتد مطلب همین است. نمی داند، قدرش را نمی داند. عادی برخورد می کند. اما اگر نه یک مقداری قضیه دور باشد مثلاً متوجه می شوند برویم دنبال دردی، سوزی، مسأله ای، فلان.

امام صادق علیه السلام اول به عنوان بصری این مطلب را این مسأله را مطرح کردند: چرا بلند شدی اینجا آمدی؟ من هم مثل مالک بن انس، برای چه آمدی؟ ما هم مثل مالک بن انس، تا به حال پیش مالک می رفتی حالا هم برو دیگر. اصلاً برای چه بلند شدی اینجا آمدی؟ از یک طرف اینطور، از یک طرف چه؟ آن کاری که زیر زیرکی دارد انجام می دهد، آن **أشرب قلبی من حُبِّ جعفر** است. از یک طرف - می گویند با پا پس می زند با دست می کشد، با دست می زند با پا یک همچنین چیزی - از یک طرف می گویند: خب برو پیش مالک تا به حال هم رفتی دیگر. حضرت می خواهند این را چکار کنند آماده اش کنند که وقتی حرفی را که می زنند در جای خودش قرار بگیرد، در موقعیت خودش قرار بگیرد. می گوید تا بحال می رفتیم در خانه مالک را می زدیم، آن باز بود، حالا آمدیم در خانه جعفر را می زنیم این هم باز بود، خب حالا آن هم بالأخره از پیغمبر نقل می کند، این هم بالأخره به چند واسطه به پیغمبر می رسد، بالأخره دروغ نمی گوید، این هم آدم خوبی است، حالا یکی از این بگیر، یکی از آن بگیر،

اما اول امام صادق علیه السلام حدّ اقل کاری که در اینجا می خواهد انجام بدهد حضرت می خواهد بفرماید: اولاً تو ارتباط را با ما تصحیح بکن که تو کجا آمدی؟ این را اول بفهمیم. اینجا جایی نیست که هر کسی را قبول نکنند، نه آقا! اینقدر کار و زندگی و فلان و این حرفها هست که.... اول این مطلب را برای خودت روشن بکن، وقتی دیدی همه جا درها به رویت بسته شد آنوقت در ما بروی تو باز می شود و الا بلند

شوی تو بیایی، اینجا هم مثل آنجا، هم وقت من را بگیری هم استفاده نکنی، مثل بقیه، عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری. بلند شو، برو بگرد، تحقیق کن، زید را ببین، عمرو را ببین، مالک را ببین، صحابه را ببین، چکار بکن، تابعین را ببین، اینهایی که از پیغمبر باقی مانده‌اند را ببین، وقتی فهمیدی چیزی در چنته نیست آن موقع تازه می‌فهمی جعفر بن محمد کیست؟ آنوقت و آن موقع یک چند درصدی به استحکام و به اتقان افزوده می‌شود، آن موقع تازه مسأله روشن می‌شود. برو ببین. امام صادق می‌گوید: ما که کارت دعوت نفرستادیم برایت، خودت آمدی، خودت بلند شدی آمدی، اگر من فرستاده بودم خب آقا! امام صادق آمده می‌خواهد حزب جمع کند، افراد جمع کند، حزب درست کند، ابوحنیفه از آن طرف یال و کوپال و دفتر و دستک و تازه شهریه هم می‌دهد، شهریه هم می‌دهد و از طرف دولت مواجب به هر کس می‌رفتند می‌داد، روز عید قربان پول می‌داد، روز عید فطر پول می‌داد... اینها را این بزرگواران داشتند!

حضرت می‌فرماید آیا انسان به صرف یک مرتبه، دو مرتبه راندن و اینها باید دست بردارد؟ آیا اینکه فرض بکنید که انسان دنبال یک مطلبی می‌رود به صرف اینکه فرض بکنید که یک روی ناخوشی می‌بیند، یک خلاف می‌بیند باید دست بکشد؟ دست از چه می‌خواهد بکشد؟ مگر انسان می‌تواند؟ مگر انسان می‌تواند از واقعیت دست بردارد؟ مگر انسان می‌تواند از یک حقیقتی دست بردارد؟ آن مریضی که الآن در یک ناراحتی شدید دارد بسر می‌برد و علاج منحصر به خود را در مراجعه به فلان طبیب دارد احساس می‌کند حالا برود پشت مطب، بگویند: آقا! دیگر ویزیت تمام شد، بروید فردا بیاید. این نمی‌رود. می‌گوید: آقا! من دو برابر ویزیت می‌دهم. می‌گویند: نه آقا! برو بیرون، سه برابر...؛ تا نگاه کند برود دم یک دری: آقا! ویزیت تمام شد، خب آقا ولش کن، می‌روم! چرا نمی‌رود؟ چون مرض، مرض مهمی است که نمی‌رود. اما اگر سرش درد می‌کرد، اگر یک تب بسیط و ساده داشت، حالا رفتیم اینجا فرض کنید که من باب مثال دیدیم مطب شلوغ است و فلان و این حرفها، آقا! حوصله داری دو ساعت بنشین حالا در صف انتظار، حالا برویم فرض کنید که یک جای دیگر بالأخره دو سه تا استامینوفن و یک دانه آنتی بیوتیک و سرش هم می‌آید.

مرض چیست؟ بسیط است، مرض، مرض مهمی نیست، اما اگر یک ناراحتی مشکل شدید ریوی دارد، یک مشکل قلب دارد، یک مشکل...، این چکار می‌کند؟ اینکه بگوید که: آقا! تمام شد بلند می‌شود می‌رود؟ بلند می‌شود آقا می‌رود پیش منشی، خواهش می‌کند، التماس می‌کند، آقا فرض بکنید که چکار کنید، قبول کنید، فلان کنید، حالا این دفعه، می‌ایستم تا آخر، شما...؛ اینقدر به هر وسیله‌ای و به هر کیفیتی التماس می‌کند و چه می‌کند اگر یک دقیقه هم که شده با این دکتر صحبت کند. یادتان می‌آید من عرض کردم: ما درد نداریم، درد داشتیم ول نمی‌کردیم. کسی که درد داشته باشد با یک امام صادق گفتن چکار می‌کند؟ ول نمی‌کند. امام صادق فرمودند: نیا منزل من، من کار و ذکر دارم. خب، خداحافظ شما. این هم همین را می‌خواهد امام صادق دیگر، خب پاشو برو دیگر. تویی که به یک نه گفتن من یا به اینکه الآن وقت ندارم داری می‌روی، از اول خدا

خیرت بدهد می‌رفتی. در حالی که از آن طرف آن دارد تربیت می‌کند به این کیفیت و از این طرف این دارد تلقی می‌کند به کیفیت احسن. به امام صادق می‌گوید: کجا بروم؟ این حرفها نیست، باید جواب ما را بدهی، خدا تو را امام کرده، خدا تو را واسطه فیض کرده، بی‌خود که نکرده یا دست از این وساطت بردار که نمی‌توانی برداری، این دیگر آشی است که برایت پخته‌اند، زبان حال ما به امام صادق این است، این آش را خدا برای شما پخته، نمی‌توانی دست برداری، واسطه فیض تویی، امام خودت هستی، واسطه خودت هستی، باید قبول کنی. مسأله این است دیگر، حالا ما دیگر لری می‌گوییم. وقتی حضرت اینطور ببیند آغوشش را باز می‌کند، تلقی می‌کند، قبول می‌کند و چرا نکند؟ اگر نکند ظلم کرده - این را دیگر ما بر عهده او می‌گذاریم - اگر نکند دیگر ظلم کرده و باید جواب پس بدهد، پیش پیغمبر باید روز قیامت جواب بدهد ولی امام صادق کسی نیست که کسی بخواهد از او حسابرسی بکند. پس همه گیرها مال ماست. انسان که نباید با یک مرتبه فرض کنید که فلان.... مرحوم آقای حدّاد بارها می‌فرمودند: سالک باید چکّش خورش خوب باشد. چکّش خور یعنی چه؟ هی بزنی، صدایش در نیاید یا در آمد یک آخی گفت دوباره ادامه ندهد. آخر بعضی‌ها آخ را می‌گویند و می‌روند دیگر تا آخر خط. نه، بالأخره بی‌آخ که نمی‌شود، آخ هست، آخ باید باشد، ولی علی‌ایّ حال دوباره چی؟ دوباره یک لطفی می‌شود و یک ترمیم می‌شود و بعد دوباره یک مدّت می‌گذرد و یک چکّش دوّم. چون او می‌خواهد چه کار کند درستش کند، با حلوا هم که درست نمی‌شود. دوباره یک خورده می‌گذرد، همین که سر حال می‌آید دوباره.... لذا مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند: سالک باید چکّش خور داشته باشد. اگر انسان بخواهد به این کیفیت پیش برود، چیزی گیرش نمی‌آید در همان حد می‌ماند. بارها و بارها مرحوم آقا می‌فرمودند: ما تا خودتان نخواهید کاری نمی‌توانیم بکنیم، باید خودتان بخواهید.

همین امروز این مطلب را من دو سه دفعه شنیدم، امروز هم نقل کردم، دیشب ما پیش همین دوستان صدیق مکرم جناب دکتر غفّاری بودیم، صبح هم به اصطلاح از آنجا من آمدم. ایشان این مطلب را صبح به من می‌فرمود - البتّه قبلاً هم گفته بودند، خب یک مسائلی بین ایشان و مرحوم آقا بوده، صحبتها، مطالب، مباحثات علمی و اینها... - یک دفعه مرحوم آقا به ایشان گفته‌اند که: آقای غفّاری! - چون خوب ما با ایشان خیلی سوابق چیز داشتیم - این فرزند من سیّد محمّد محسن هم تا نخواهد من به او نمی‌دهم، بقیّه که دیگر، ایشان هم تا نخواهد من نمی‌دهم، باید خودش بخواهد. حالا آن هم نمی‌تواند، به قول مرحوم آقای حدّاد که به مرحوم آقا فرمودند که: این نمی‌شود که همیشه این افراد و اینها بدون جلال و اینها بخواهند بروند، نمی‌شود اصلاً با جمال که راه نمی‌رود، درست نمی‌شود، ما با اینها هستیم، امّا همین که بخواهیم از این افراد یک گوشی بخواهیم بگیریم صدایشان در می‌آید، ما هم وسط کار ول می‌کنیم. هنوز دارد یک خورده می‌چرخد: آی! نه، نه، خیلی خوب؛ دوباره یک خورده تا می‌خواهیم مشغول شویم، نه، نه، خب اینکه نمی‌شود. آن آقای حدّاد، آن آقای آسید محمّد حسین، آن آقای مرحوم شیخ محمّد جواد انصاری، آن مرحوم قاضی، اینها می‌دانید چقدر

گوششان را گرفته‌اند؟ می‌دانید به چه روزشان انداختند؟ ولی نکته مهم این است که آن کسی که تنبیه می‌کند - یعنی خداوند متعال را عرض می‌کنم - آن ذات محبّ و آن ذاتی که هست خود او هم می‌آید چکار می‌کند؟ شیرینی آنرا هم بعدش می‌آید می‌دهد. وقتی که به یک بنده لطف داشته باشد، اینطرفش می‌کند، آنطرفش می‌گرداند، هی می‌گرداند، هی می‌چرخاند تا اینکه این کم‌کم، کم‌کم آن افکار، آن عوالم، آن تخیلات، آن احساسات، آن تبدیل بشود، تبدیل بشود یک دفعه انسان سر از یک عالمی در می‌آورد اصلاً با این چیزهایی که قبلاً بوده بیگانه است. سابق اصلاً ما چه فکر می‌کردیم. آنوقت می‌بیند مردم در آنها هستند. سابق اصلاً ما در چه مسائلی بودیم، سابق در چه افکاری بودیم، ولی الآن اصلاً چه مسائل جدیدی مطرح است، چه مسائل جدیدی الآن برای ما روشن شده. حالا چون می‌خواهیم وارد مطالب دیگر بشویم دیگر بیش از این راجع به این قضیه و این مسأله عرض می‌شود که مطالبش إنشالله می‌ماند برای بعد و شواهدش و خصوصیاتش و راههایی که انسان می‌تواند آن راهها کمک کند انسان را به اینکه از این مقاطع رد شود، راههای که کمک می‌کند انسان را در این گوشمالی‌ها تحمل کند و خلاصه نبرد و قطع نکند، اینها مطالبی است که برای بعد و برای عبارات و کلماتی که برای امام صادق علیه‌السلام است در آنجا به این مسأله می‌آید.

یک مطلبی هست این مطلب خیلی مهم است و به تبع آن یک مطلب دیگر و آن مطلب این است که آنچه که برای انسان اهمیت دارد همان طوری که عرض کردم کیفیت و تنوع در مسیر و در راه نیست، بودن برای سالک مهم است، پذیرفته شدن برای سالک مهم است. حالا به هر نحوی که می‌خواهد باشد. اینکه خداوند این عبد را به عنوان عبودیت قبول کرده و این دارد در این مسیر قدم برمی‌دارد و حرکت می‌کند، این مسأله مسأله مهمی است. دیر شدن، زود شدن، بالا رفتن، پایین آمدن، اینها همه دیگر مطالبی است که بر طبق یک علل و معلولاتی انجام می‌شود، آنچه که مهم است این است که آیا در این وضعیت هستیم یا نیستیم؟ تمام شد و این خیلی مسأله، مسأله مهمی است که انسان خود را عبد پروردگار ببیند و غیر از این موقعیت دیگر تقاضایی نداشته باشد و به دنبال مطلب دیگری، دیگر نرود و فقط این مسیر را به عنوان تنها مسیری که موصل او و مبلّغ اوست به واقع و به حقّ این مسأله را بپذیرد این فقط مهم است. این دنیا برسد، آن دنیا برسد، بالا برود، پایین برود، مشاهدات داشته باشد، نداشته باشد، خوارق عادات سر بزنند، اینها دیگر همه‌اش تمام اینها چرندیات و همه‌اش پوچ است. آن چه که هست این است که زیر خیمه امام حسین هستیم یا نیستیم؟ این فقط مهم است. او دیگر برای ما چه تصمیم می‌گیرد دیگر به خودش مربوط است، ما کار نداریم. ولی اشتباهی که الآن دارند می‌کنند و آن خطر دارد این است که یک وقتی این تفکر باعث نشود که ما خود را رها کنیم و مطالب را ول کنیم.

حالا که قرار بر این است که دیگر ما سالک هستیم پس دیگر به ما مربوط نیست، دیگر هر چه شد، شد، دیگر بگذاریم کنار، دیگر مسأله تمام شده است، این باعث چه می‌شود؟ توقف می‌شود. مسأله اساسی برای



سالک فقط و فقط سلوک است و بس. در این حرفی نیست. یعنی تمام هدف سالک باید این باشد، آنچه که در ذهنش هست این است که این عمر دو روزه خود را به نتیجه برساند، این دو روز زندگانی خود را به کمال برساند، این دو روز حیات خود را به نحو احسن برای رسیدن و رشد استعدادها و به فعلیت در آوردن آن تهیأها، اینها را چکار کند، به انجام برساند. این مسأله چیست؟ مهم است. حالا که در این مسیر قرار گرفت مطلب تمام است؟ نه، تازه حالا اول کار است و این یک مطلبی است که ما از او غافل شدیم. یعنی ما خیال می کردیم که تا بحال همانطوری که بزرگان و خیلی ها گفتند، کسی که دو سوّم عمرش را، کسی که نصف عمرش را، کسی که چه مدّت عمرش را برای رسیدن به یک شخصی فرض کنید که حالا ولیّ، استاد و اینها طی بکند و این حرفها، دیگر کارش تمام است، حالا که رسید دیگر مسأله تمام است و اینها. نه، حالا که تازه به دکتر رسیدی، باید بروی به نسخه اش عمل کنی. از فرسنگها راه، از شهرستانها آمدی برای رسیدن به این طبیب متخصص، آمدی در اینجا، حالا که او را دیدی، می خواهی برگردی سر شهرت؟ عجب آدم نادانی باید این فرد باشد که اینهمه راه را آمده به او رسیده، حالا که او برایش نسخه پیچیده، نسخه را بگذارد در همان مطب، خدا حافظ شما دیگر، خب تمام شد دیگر، ما دیدیم، شما را دیدیم ما دیگر. و این یک مسأله ای است که ما به این خطا مبتلا هستیم. یعنی تمام آن اشتیاق و تمام آن مجاهدتها و اهتمامی که برای رسیدن به راه خدا و سلوک و اینها انسان آن مطالب را تحمل می کند، تمام آنها تازه باید وقتی که رسید شروع کند و حرکت کند.

من این قضیه را عرض کردم، دوباره هم تکرار می کنم، حالا برای آن دوستانی که نشنیدند، چند بار مرحوم آقا این قضیه را در مواقع مختلف بیان کردند. تعظیمی که مرحوم آقا در بین اولیاء و در بین عرفا از مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی در جزیری همدانی می کردند کاملاً از عبارات ایشان مشخص بود. یک عبارت ایشان: او دریایی بود با دیگران فرق داشت، ما تمام ریزه خوار سفره آخوند ملاّ حسینقلی هستیم، یکی از عبارات ایشان بود. او یک دریایی بود که ته نداشت، او دریای بی پایانی بود و واقعاً هم مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی مرد عجیبی بود. سیصد شاگردی که هر کدام ستاره ای درخشان در آسمان تربیت و هدایت از ایشان ظهور و بروز پیدا کرد و اینها. خیلی عجیب ایشان تمجید می کرد، خیلی عجیب. حتّی زراری ایشان را و افرادی که از ایشان بودند، همیشه ایشان به دیده عظمت نسبت به آنها نگاه می کرد - چون بعضی از اقوام ما، اقوام پدری ما، یک ارتباط نسبی با نسل مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی دارند و داشتند - لذا ایشان حتّی به آنها هم به یک دید، به همان ملاحظه جدّ و اینها، خلاصه یک تعظیمی نسبت به ایشان....

یکروز ایشان داشتند این مطلب را برای مرحوم آیه الله شهید مرحوم مرتضی مطهری و بعضی دیگر داشتند این قضیه را نقل می کردند. می فرمودند که: مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی وقتی که مراتب علمی و حوزوی خود را تمام کرد دید دستش خالیست و هنوز به جایی نرسیده و به مطلبی، هنوز نتوانسته آنچه را که خوانده بیابد و آنچه را که تحصیل کرده وجدان کند. لذا با توسّلات و کذا و کذا تا اینکه بالأخره در تحت



تربیت مرحوم سید علی قزوینی، سید علی قریشی در آنجا قرار گرفت و در تحت تربیت ایشان شروع به دستورات و ریاضات و سایر اعمال موصله برای رسیدن به مطلوب و رسیدن به مقصود پیدا کرد و کاری دیگر نبود که این شخص نکند، مجاهده‌ای نبود که این انجام ندهد، خلاصه نسبت به مسأله و موقعیت سنگ تمام گذاشت و هیچ کم نگذاشت تا اینکه کم‌کم این در ذهنش پیدا شد: الآن سالهاست که ما اینجا هستیم و استفاده می‌کنیم و چه می‌کنیم و حتی بیست و دو سال نقل می‌کنند که در خدمت بزرگان مشغول ریاضات و اذکار و اینها بوده ولی حجابی برداشته نشد به مطلب نرسیدیم، به مقصود نرسیدیم. یک روز در ایوان حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام بعد از اینکه از زیارت برمی‌گشت کنار ایوان نشسته بود و زبان شکوه و گلایه را نسبت به امیرالمؤمنین باز می‌کند که: یا علی! این مدت ما هستیم و کار می‌کنیم و آخر طلب داریم، آخر ما نیاز داریم، آخر چه داریم و اینها، بیست و دو سال است که ما به همین مسائل و اوراد و اذکار و اینها مشغول هستیم.

مرحوم آقا می‌فرمودند: در اینموقع یک تکه نان خشکی افتاده بوده در همان ایوان، یک کبوتری از همان کبوترهای... بلند می‌شود می‌آید و روی این می‌نشیند شروع می‌کند منقار زدن. هر چه منقار می‌زند و نوک می‌زند فایده نمی‌کند تا اینکه خسته می‌شود می‌رود. بعد از یک مدت دوباره برمی‌گردد و باز شروع می‌کند به نوک زدن و منقار زدن و اینها و هر چه... باز فایده‌ای ندارد و می‌رود. باز برای بار سوم می‌آید. مرحوم آقا می‌فرمودند: این کبوتر بیش از پانزده مرتبه رفت، آمد و شروع کرد به این نوک زدن و منقار زدن، حالا یا می‌رفت با خودش هم فرض کنید که یا آبی می‌آورد، می‌ریخت یا اینکه بالأخره هر چه بود، ایشان می‌گویند بالأخره بعد از این مدت آنقدر این تقللاً کرد تا اینکه این نان خشکیده را ریز ریز کرد و برد برای ظاهراً بچه‌هایش - چون هی می‌رفت هی می‌آمد - تا اینکه این نان خشک را تمام ریز ریز کرد و همه‌اش را بُرد برای ظاهراً بچه‌هایش. آنجا امیرالمؤمنین علیه‌السلام به نفسش القاء کردند: اگر می‌خواهی بررسی باید مثل این کبوتر باشی. این کبوتر چرا آنقدر رفت و آمد و دست برنداشت؟ چون بچه‌هایش گرسنه بودند. اگر جای دیگر غذایی مشاهده می‌کرد خب نمی‌آمد سر این اینقدر اصرار کند دیگر. چون بچه‌هایش گرسنه بودند دست از تلاش برنداشت، اگر تو گرسنه‌ای نباید دست از تلاش برداری، اگر سیری بسم‌الله، برو، ولی مگر می‌شود گرسنه دست از تلاش بردارد؟ اصلاً مگر می‌شود؟ ممکن است یک شخص گرسنه‌ای به دنبال غذا نرود؟ یا سیری کاذب باید برایش پیدا بشود یا واقعاً سیر باشد ولی اگر تا وقتی شخصی گرسنه است و احساس گرسنگی را دارد.... لذا ایشان چه کرد؟ ایشان ادامه داد و این را به عنوان یک پیامی، به یک عنوان پیغامی تلقی کرد و ادامه داد و رسید به جائیکه که باقی از بزرگان به حال او غبطه می‌خوردند. اینها مال چیست؟ حساب است. یعنی این را من می‌خواهم عرض کنم: هر عملی را که ما انجام دادیم، نه اینکه باید فکرش را بکنیم این عمل را انجام دادیم، نتیجه‌اش بعد می‌آید، نه، آن عملی را که انجام دادیم به همان مقدار آن عمل همان موقع نتیجه پیدا شد، یعنی این را من می‌خواهم بگویم. آخوند ملاحسینقلی بیست و پنج سال زحمت نکشید و بعد

خدا برایش کشف باب کرد، بیست و پنج سال داشت برایش کشف باب می‌شد و این نمی‌فهمید. اینطوری است قضیه. نه اینکه بیست و پنج سال هیچ و بعد یکدفعه همه چیز، نه. حالا رسیدید به عرضم؟ هر قدمی را که انسان در سلوک بردارد، همانجا برایش چه شده؟ منتهی الآن رو نمی‌آید. درست مثل مسائلی که در یک پرونده‌ای، چیزی، ضبط بشود، بعد شما کلید کامپیوتر را بزنید بعد یکی یکی آن چیزهاییکه ضبط شده بیاید، صفحه اول بیاید، بعد صفحه دوم بیاید، بعد صفحه سوم، نه اینکه اول هیچ چیز در کامپیوتر نباشد، شما یک دفعه صفحه را بزنید یک دفعه تمام این معلومات بیاید، اینطور نیست. بیست و پنج سال آخوند ملاحسینقلی داشت برایش کشف باب می‌شد، منتهی خودش نمی‌داند، روی مصالحی نمی‌داند، اگر می‌دانست، آنوقت آخوند ملاحسینقلی نمی‌شد، نمی‌بایستی اطلاع پیدا کند. وضعیّت و نظام تربیتی برای هرکسی و برای هر فردی با دیگری تفاوت دارد.

این مختصری از مطالبی بود که در این وضعیّت و در این کیفیّت تعامل و تفاعل امام صادق علیه‌السلام با عنوان بصری بود. انشاءالله از جلسه دیگر در خدمت دوستان هستیم اگر خداوند توفیق بدهد دیگر به اصل روایت عنوان بصری می‌رسیم.

خداوند ما را موفق کند و اوقات ما را در تحصیل رضای خود و وصول به آن غایات و اهدافی که مورد نظر ائمه علیهم‌السلام و اولیای بزرگوار هستند سپری گرداند.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ